

شماره ۲

چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهتر چه از تخمه پهلوان
خورشگر ببردی به ایوان شاه
همی ساختی راه درمان شاه
بگشتی و مغزش بپرداختی
مران ازدها را خورش ساختی
دو پاکیزه از گوهر پادشا
دو مرد گرانبایه و پارسا
یکی نام ارمایل پاکدین
دگر نام گرمایل پیشبین
چنان بد که بودند روزی به هم
سخن رفت هر گونه از بیش و کم
ز بیدادگر شاه و ز لشکرش
وزان رسمهای بد اندر خورش
یکی گفت ما را به خوالیگری
بباید بر شاه رفت آوری
وزان پس یکی چاره‌ای ساختن
ز هر گونه اندیشه انداختن
مگر زین دو تن را که ریزند خون
یکی را توان آوریدن برون

کنون کرد از آن تخمه داد نژاد
که ز آباد ناید به دل برش یاد
پس آیین ضحاک وارونه خوی
چنان بد که چون می بدش آرزوی
ز مردان جنگی یکی خواستی
به کشتی چو با دیو برخاستی
کجا نامور دختری خوبروی
به پرده درون بود بی گفست گوی
پرستنده کردیش بر پیش خویش
نه بر رسم دین و نه بر رسم کیش